

ابتدال و سینما

سید محمد بهشتی

گفتگو با نشریه آزما

شهریور ۱۳۹۵

مبتدل و ابتدال، عناوینی بی‌رحمانه و تحقیرآمیز که برای بی‌ارزش نشان دادن هر چیزی از انسان گرفته تا پدیدارهای مختلف در عرصه‌ی هنر و اندیشه به کار می‌رود. به نظر شما صدور چنین حکمی بدون توجه به معیارهایی که حکم بر مبنای آن صادر می‌شود تا چه حد منطقی است؟

اصطلاح «ابتدال» و «مبتدل» در واقع امروز به مثابه یک ناسزا به کار برده می‌شود و هر جریان فکری، سعی می‌کند جریان مقابل خودش را با چنین ناسزایی از میدان به در کند و معمولاً وقتی اندیشه‌های مختلف در تعاطی با هم و کنار هم دیده نشود از این کلمه استفاده می‌شود. فارغ از این‌ها ما چیزی داریم به نام ابتدال و بی‌دلیل نیست که این کلمه تبدیل به یک ناسزا شده. در خود واژه‌ی «ابتدال» چیز بدی وجود ندارد. یکی از معانی آن: «یعنی چیزی که شیوع دارد و از آن استقبال می‌شود ولی در جهت عوام‌گرایی» است چون بالاخره آن‌چه که بیشتر از آن استقبال می‌شود، نزد کسانی که نگاه عمیق‌تری داشته‌اند و فاصله‌ی خودشان را از عوام حفظ کرده‌اند، مبتدل خوانده می‌شود. این افراد که به نوعی صاحب نگاه عمیق‌تری هستند، این‌ها در واقع سعی دارند بگویند که تافته‌ی جدا بافته‌ای هستند این‌ها سعی می‌کنند به این ترتیب دامن خودشان را کنار بکشند و در مرتبه و مقام رفیع‌تری قرار بگیرند و نگاه عمیق‌تری را نمایندگی کنند، ولی مسلماً آن‌چه که می‌توان در تعریف واژه‌ی «مبتدل» گفت این است که؛ چیزی که مبتدل است، مسلماً از عمق خیلی جدی برخوردار نیست، آن‌چه که مبتدل است علی‌الخصوص در صحنه‌ی فرهنگ و هنر عمر خیلی طولانی ندارد و مثل گیاهان یک ساله است که ممکن است خیلی زیبا باشند و حتی موارد مصرف خیلی بالایی داشته باشند ولی بالاخره یک درخت گردوی هفتاد ساله نمی‌شوند، و ریشه‌های خیلی عمیقی ندارد و شاخ و برگ گسترده‌ای ندارد و زیر سایه‌ی آن

نمی‌شود مدتی طولانی را گذرانند. این علی‌الخصوص از آن جهت خوب نیست که اگر ما جامعه را عادت بدهیم به این جنس از محصولات، درواقع به نحوی نسبت به محصولات اصیل و ماندگار سیری کاذب ایجاد کرده‌ایم. مثلاً ما در ادبیات کهن خودمان – خصوصاً در عرصه‌ی شعر – آن‌چه بسیار داشته‌ایم شاعر بوده، ولی مگر چند نفرشان در عمق فرهنگ ایرانی رسوب کرده‌اند؟ و حتی سرجمع اگر حساب کنیم، می‌بینیم اتفاقاً بسیاری از آن‌ها فراگیرتر هم بوده‌اند. مثلاً افرادی مثل سعدی، حافظ، مولانا یا عطار، فراگیرتر بوده‌اند و شعرهایشان عمر بسیار طولانی کرده است. امروز ما بعد از هفتصد سال حافظ را طوری می‌خوانیم که گویی همین دیروز شعرهایش را برای ما سروده است. و هنور در قید حیات است، عمر او این‌طور طولانی است و این‌طور می‌توان زیر سایه‌ی آن نشست. در صورتی که شاعران بسیاری هم دوره و پس و پیش از حافظ بوده‌اند که نامی از آن‌ها نمانده. روزی کسی بیتی برایم می‌خواند از شاعری که گفته بود یک میلیون بیت شعر گفته. ولی امروز فقط همین یک بیت از آن باقی مانده. پس باید ببینیم چه خصوصیتی باعث می‌شود که حیات یک آفریده‌ی فرهنگی این‌قدر کوتاه باشد و مثلاً شاعری که این همه شعر گفته اصلاً اسمش فراموش بشود.

من فکر می‌کنم که شاید درست‌تر این باشد که ما واژه‌ی ابتذال را اختصاص بدهیم به این جنس محصولات: مثلاً در عرصه‌ی ژورنالیسم روزنامه‌های زرد را داریم که مصداق ابتذال هستند. در این نشریات به کسی بی‌ادبی نشده، خلاف شرع هم در آن‌ها نیست اما ماندگار هم نیستند. فقط موج مقطعی کوتاهی به وجود می‌آورند و عمرشان تمام می‌شود و بعد از مدتی هم اصلاً کسی یادش نمی‌ماند این نشریه وجود داشته است. در تمام مقولات مرتبط با فرهنگ و هنر ما شاهدیم که مصادیقی وجود دارد که این مصادیق عمر طولانی دارند و به عمق ذهن و دل جامعه نفوذ می‌کنند و بر اندیشه‌ی جمعی جامعه تأثیر عمیقی می‌گذارد و فرصت فراهم می‌کنند برای بیان مفاهیم بسیار عمیق در صورتی که آن چیزهایی که مصداق ابتذال هستند اصلاً سراغ حرف عمیق نمی‌روند.

حداقل نقطه‌ی آغازی هم برای رفتن به طرف یک اندیشه و حرف عمیق ایجاد نمی‌کنند.

بله. چون اگر اهل حرف عمیق باشند طبعاً آن الگو را برای ارائه انتخاب نمی‌کنند. چون هیچ جواهرفروشی جواهرش را مثل خرمهره عرضه نمی‌کند و خودش قدر جواهرش را می‌داند. امروزه البته خیلی وقت‌ها شاهد این مسئله هستیم که وقتی صحبت از مبتذل بودن چیزی می‌شود آن را با «خلاف شرع» مترادف می‌دانند در صورتی که واقع امر این است که ما بسیاری چیزهای مبتذل داریم که اصلاً خلاف شرع نیست و نمی‌شود یقه‌اش را تحت این عنوان گرفت. اتفاقاً اگر ما

ترازو را شرع قرار بدهیم این مبتذل‌ها راحت از این کریدور عبور می‌کنند و در این ترازو نمی‌توان به آن‌ها اشکالی گرفت و حتی گاه در خود نگاه مبتنی بر باورهای دینی حتی می‌توان مصادیق فراوانی را شمرد که تحت عنوان دین به ابتذال مبتلاست. یعنی اتفاقاً ممکن است پدیده‌ای فراگیر هم بشود ولی می‌توان گفت این پدیده خود تبدیل به حجاب می‌شود بر یک حرف عمیق دینی. می‌خواهم بگویم این یک ابتلاء دایمی است و همیشه‌ی تاریخ، ما در معرض این مسئله بوده‌ایم و وقتی که در جامعه و در عرصه‌های مختلف درست نگاه کنیم، می‌بینیم که این محصولات مبتذل همیشه جا را برای محصولات اصیل تنگ می‌کرده. البته بگذریم از این که محصول اصل هیچ وقت صدمه‌ی جدی نمی‌بیند و بالاخره یک روزی مخاطبان اصلی‌اش آن را کشف می‌کنند چون آن محصول عمر طولانی دارد. حتی ممکن است فرصت و شناخت این محصول در عمر خالق آن محقق نشود ولی بعدها قدر آن به جا آورده می‌شود. نمونه‌ی بارز آن تاریخ بیهقی است که صد سال نیست که ما این نسخه از تاریخ بیهقی را یافته‌ایم و منتشر کرده‌ایم و قبل از این صد سال کسی تاریخ بیهقی را نمی‌شناخت ولی ما الان آن را می‌شناسیم و قدر می‌دانیم و هم از زبان و هم از محتوای آن بهره می‌بریم. منظورم این است که پدیده‌های اصیل چون عمر طولانی دارند حتماً کسانی پیدا می‌شوند که زیر سایه‌ی آن قرار گیرند و از آن بهره‌مند بشوند ولی پدیده‌ی مبتذل اصلاً سایه‌ای ندارد که مخاطبانش از آن بهره‌مند شوند. (البته این نکته‌ای که الان می‌گویم قبلاً هم گفته‌ام) این‌که؛ نمی‌توان توقع داشت که در جامعه‌ای اصلاً پدیده‌ی مبتذل وجود نداشته باشد. مبتذل به این معنی که عرض کردم یعنی آن‌چه که سطحی است، عمق زیادی ندارد و اتفاقاً عامه‌ی مردم بیشتر با آن ارتباط برقرار می‌کنند را نمی‌توان توقع داشت که وجود نداشته باشد.

اما می‌توان نگران وسعت و گسترش این نوع نگاه در جامعه بود.

بله، البته چیزی که مبتذل نباشد را باید قدر دانست که توجه مردم به آن جلب شود. درست است که همیشه جواهرفروش‌ها هستند ولی در کنار آن خرمهره فروشی هم وجود دارد، چون خرمهره هم مصرف دارد و البته که تولید خرمهره بیشتر از جواهر است. این‌که الان می‌خواهم عرض کنم بیشتر در شرایط فعلی موضوعیت پیدا می‌کند. ببینید زمانی هست که ما مدیریت صحنه‌ی فرهنگی جامعه‌مان را می‌توانیم به نحوی پیش ببریم و تدبیر کنیم که مشخص باشد در یک نظام برنامه‌ریزی شده وجود چه چیزی ترجیح دارد و چه چیزهایی ترجیح ندارد. از اوایل تاریخ تا سال ۱۳۷۰ همه‌ی کشورها می‌توانستند به نحوی قلمرو خودشان را از این جهت مدیریت کنند، بعضی‌ها مدیریت خیلی جدی‌تری داشتند و مؤثرتر و

برخی هم چندان موفق نبودند، ولی می‌شد که مدیریت کرد و ترجیحات آن رویکردهای مدیریتی را در جامعه اعمال کرد. این هم فقط به ایران اختصاص ندارد و در همه جای دنیا این قاعده‌ی مدیریت کردن وجود داشته و یک چیزهایی را مصلحت نمی‌دیدند و یک چیزهایی را به مصلحت جامعه‌شان تشخیص می‌دادند، برخی موارد را بیشتر حمایت می‌کردند که رشد بیشتری بکنند و یک چیزهایی را در مضایقی قرار می‌دادند که ضعیف‌تر بشوند و با یک اهرم‌هایی کار را انجام می‌دادند. ولی از سال ۱۳۷۰ با توجه به تحولاتی که در عرصه‌ی تکنولوژی ارتباطات اتفاق افتاد عملاً مرزها برداشته شد و دیگر شما نمی‌توانید تصمیم بگیرید که در عرصه‌ی فرهنگ و هنر تان چه چیزهایی باید مورد مصرف جامعه‌تان باشد. دیگران از راه دور تصمیم می‌گیرند، ماهواره هست، اینترنت هست و بسیاری ابزار دیگر که محصولات خودشان را به دست مردم جوامع مختلف می‌رسانند و البته تلاش‌هایی هم در برابر این شرایط صورت گرفت که در برابر این تحولات تکنولوژیک ایستادگی شود. از جمله این که بیاییم ماهواره‌ها را جمع کنیم یا مثلاً اینترنت را فیلتر کنیم. و امثالهم. در حقیقت این کارها صورت گرفت که ما بتوانیم همچنان جامعه‌ی خودمان را از نظر نوع محصولات فرهنگی که به آن عرضه می‌شد، به نحوی مدیریت کنیم.

اما موفق نبودیم.

بله، و الان بعد از ۲۵ سال کاملاً مشخص شده که این روش‌ها دیگر مفید نیست، شما همین امروز می‌بینید که اکثر خانه‌ها در شهرهای ما می‌توانند صدها کانال تلویزیونی را دریافت کنند که هیچ نظارت و اعمال مدیریتی در مورد آن‌ها نمی‌توانیم داشته باشیم. یا مطالب و مسایلی که از طریق اینترنت در دسترس همگان قرار می‌گیرد و یا وسایل ارتباطی دیگر که از طریق آن‌ها امکان دسترسی به بسیاری مطالب وجود دارد که ممکن است ما آن را به مصلحت جامعه‌ی خودمان ندانیم ولی فعلاً چاره‌ای نیست و این فقط در مورد جامعه‌ی ما نیست بلکه در همه جای دنیا اتفاق افتاده.

**آیا معنی این شرایط این است که در برابر آن چه که به پروسه‌ی جهانی شدن معروف است کاملاً
باخته‌ایم؟**

معنی آن این است که ما باید بپذیریم که در یک شرایط متفاوت قرار گرفته‌ایم و در این شرایط متفاوت الگوی مدیریتی ما دیگر نمی‌تواند الگوی مدیریتی شرایط قرنطینه باشد و باید الگوی مدیریتی شرایط عدم قرنطینه داشته باشیم. این

خودش یک الگوی مدیریتی مهم است. در سایر کشورهای جهان می‌بینیم که بنابر بنیه‌ی فرهنگی که داشته‌اند هر کدام یک الگویی را انتخاب کرده‌اند. کشورهایی هستند که صرفاً مصرف‌کننده هستند، کشورهایی هستند که می‌توانند تولیدکننده هم باشند و می‌بینیم هر کدام از این‌ها شیوه‌هایی را هم به کار بسته‌اند برای این که به نحوی شرایطشان را مدیریت کنند.

و کشور ما؟

کشور ما از جمله کشورهای تولیدکننده است، در دنیا تعداد زیادی کشور نیستند که بتوانند چنین توانی داشته باشند، کشور ما بنابر سابقه‌ی تاریخی‌اش و منابع و داشته‌های فرهنگی و توانایی‌های معاصرش یک کشور تولیدکننده است.

ولی نقش تولیدکنندگی نیست.

قاعداً باید همان شیوه‌هایی را به کار می‌بستیم که کشورهای تولیدکننده‌ی دیگر به کار بردند و این فضای جدید را برای خودشان تبدیل به یک فرصت کردند. فرصتی برای این که بتوانند در صحنه‌های فرهنگی جهان و سایر کشورها حضور داشته باشند و این کارها نشد متأسفانه و ما در عوض پا فشردیم بر این که شرایط قرنطینه را حفظ کنیم اما من می‌خواهم بگویم یکی از موضوعات و مضامینی که این‌جا موضوعیت پیدا می‌کند این است که حالا ما با ابتذال چه کنیم؟ تا قبل از سال ۱۳۷۰ می‌توانستیم نسبت به تولیدات مبتذلی که در کشور داشتیم احم کنیم. و می‌توانستیم شرایط سخت برای تولیدکنندگان این نوع آثار ایجاد کنیم. و حتی مثل علف هرز خیلی وقت‌ها این‌ها را وجین کنیم. این‌ها روش‌هایی بود که می‌توانستیم به کار ببریم. اما از سال ۱۳۷۰ به بعد که جامعه‌ی ما آماج محصولات مبتذلی شد که کلاً با همه‌ی معیارها و ارزش‌های ما منافات داشت (و متأسفانه می‌بینیم که از این طرف هم برای آن‌ها تقاضا وجود دارد) آن وقت من می‌گویم؛ من محصولات مبتذل ایرانی را ترجیح می‌دهم به محصولات مبتذل و نازل خارجی.

آیا این انتخاب بین بد و بدتر و راضی شدن به این شرایط نیست؟

چاره‌ی دیگری جز این نداریم. فرض بفرمایید که در سینمای ما هم فیلم مبتذل وجود دارد. در بین سریال‌هایی هم که ساخته می‌شود، سریال مبتذل وجود دارد. حالا آیا ما ترجیح می‌دهیم سریال مبتذلی را در محیط خانواده ببینیم که تمام موضوع چندین قسمت آن در مورد این است که فلان بچه پدرش کیست؟ (مثل بسیاری از سریال‌های کلمبیایی ماهواره)

یا یک مبتدلی که به فرهنگ ما نزدیک تر است و بسیاری موارد را در ساخت آن مراعات کرده‌اند، اگر قرار باشد من بین این‌ها انتخاب کنم و هیچ راهی نداشته باشم قطعاً آن سریال ایرانی مبتدل را انتخاب می‌کنم. چون الان بحث از مدیریت است نه این که خودمان چه چیزی را مصرف می‌کنیم. خودمان ممکن است اصلاً مخاطب این نوع محصولات نباشیم اما از جایگاه مدیریتی و وقتی قرار است برای جامعه تصمیم‌گیری شود، باید به همه‌ی جوانب توجه کرد و این که ترجیح کدام است.

در همین تصمیم‌گیری هم‌گام احساس می‌شود که سهل‌ترین مسایل رعایت نمی‌شود مثلاً برنامه‌سازان یا فیلمسازان ما متوجه شرایط فعلی و هجوم موج ابتذال از آن سوی کانال‌های ماهواره نیستند و بیشتر در دام تقلید از آن‌ها افتاده‌اند چون مردم بیشتر آن‌ها را می‌پسندند، اکثر نهادهای فرهنگی ما در آثارشان جایی برای دفاع فرهیختگان از این آثار در برابر آن‌چه از بیرون به ما تحمیل می‌شود باقی نمی‌گذارند و روز به روز تولیدات آن‌ها ضعیف‌تر می‌شود و دیگر از یک گیاه یک ساله بودن هم عقب‌تر می‌رود و به سطح خزه‌هایی می‌رسد که بود و نبودش برای مخاطب عامی هم مهم نیست.

بله حتی برای مخاطبانی که ذائقه‌شان بیشتر محصولات مبتدل را می‌پسندد هم جذاب نیست.

چون خیلی از المان‌های ظاهری در تولیدات آن طرفی هست که این‌جا نیست.

این شرایط در واقع نتایجی است که از همان رفتار انفعالی حاصل شده و این که ما هنوز نپذیرفتیم مدیریت شرایط عدم قرنطینه باید در کشورمان اتفاق بیفتد و همچنان بر مدیریت شرایط قرنطینه پا می‌فشاریم و خب این ما را در یک حالت انفعالی قرار می‌دهد و این باعث می‌شود که گاه مثلاً صدا و سیمای ما از مثلاً شبکه‌ی من و تو کپی‌برداری کند. و این نمونه‌ی واقعی کار مبتدل در عرصه‌ی فرهنگی است. اما یک نکته‌ای وجود دارد این که ما بالاخره در داخل کشور خودمان تجربه کردیم که محصولات واجد ارزش و عمیق ما توانسته مخاطب عمومی خیلی گسترده‌ای هم داشته باشد. یعنی این توهم که همواره یک عده‌ی قلیلی از فرهیختگان هستند که محصولات عمیق و اصیل برایشان با ارزش است و یک عده عوام کل انعام هستند که قادر به درک و لذت بردن از این محصولات نیستند. درست نیست و ما در تجربه‌ی بعد از

انقلاب خودمان آموختیم که این نگاه صرفاً یک توهم است. هنوز که هنوز است حافظ پرتیراژترین کتاب‌هاست. مگر حافظ مبتذل است که خانه‌ی هیچ ایرانی بدون کتاب حافظ نیست. هنوز یکی از پرتیراژترین کتاب‌های ما مثنوی است این نشان می‌دهد که اتفاقاً جامعه‌ی ما اگر محصول خوب در اختیارش قرار گیرد مشتاق است. تجربه‌ی ما الان در عرصه‌ی موسیقی به ما می‌گوید پرتیراژترین موسیقی (به صورت سرجمع و در طول عمر یک هنرمند) کارهای شجریان است. آیا آقای شجریان مبتذل است؟!

ما در سینما هم طی سال‌های اول انقلاب شاهد صف‌های طولانی برای کارهای خیلی خوب بودیم که امروز این صف‌ها برای آثار بسیار نازل تشکیل می‌شود.

بله، در سریال‌ها هم همین‌طور بود. مثلاً سریال‌های سرداران، هزارستان و امثال آن‌ها را هنوز می‌توان پخش کرد و هنوز جذابیت دارد برای مخاطب. یعنی اتفاقاً در این تجربه معلوم شد که می‌توان با محصول درخشان و عمیق و جدی به شکل فراگیرتری مخاطبان را به این سمت جلب کرد. اما این برمی‌گردد به آن کسی که قرار است تصمیم بگیرد که چه چیزی تولید بشود. و باید بپذیریم که مثل آقای شجریان را هم مانند کپی برابر اصل نمی‌توان مرتب تولید کرد و بالاخره این همه افراد در عالم موسیقی هستند این‌ها سلسله‌مراتبی دارند و همه‌شان هم در سطح خودشان، مخاطب دارند. مسلماً همیشه آدم‌های در سطح شجریان و امثال او اندک هستند. اما تعداد آن‌ها که متوسط و زیر متوسط هستند همیشه بیشتر هستند. من در مورد آن‌ها صحبت می‌کنم. آن‌ها هم مخاطب دارند. ولی ترجیح دارد که ما سطح درخواست برای آثار امثال شجریان را بالا ببریم.

اما متأسفانه الان غلبه با صف روبروست زمانی بود که اهل سینما در صف می‌ایستادند برای مثلاً دیدن از کرخه تا راین امروز صف دو برابری می‌بینیم برای دیدن فیلمی مثل ۵۰ کیلو آلبالو یا من سالوادور نیستم یا ...

ولی همین الان هم می‌بینید که فیلمی مثل فروشنده، سینماها را فتح می‌کند.

ظاهراً بخشی از موفقیت حاصل تبلیغات پس از کسب جایزه‌ی کن است. البته نه این که فروشنده فیلم خوبی نیست، بلکه بخشی از استقبالی که ممکن بود در شرایط عادی از فیلم فروشنده نباشد بابت تبلیغات است.

بالاخره آن فیلم‌های عامیانه‌تری که گفتیم که نمی‌توانند به کن برسند خب این هم امتیاز این فیلم است و می‌تواند و باید از آن استفاده کند و بالاخره حتماً فیلم باید جذابیت داشته باشد که در این رده قرار بگیرد. من خاطرم هست اوایل ورودم به سینما یک تهیه‌کننده‌ی قدیمی نکته‌ای را به من آموخت، او گفت: هیچ وقت به صف ورودی سینما برای این که بدانم یک فیلم موفق است یا نه توجه نمی‌کنم بلکه ترجیح می‌دهم نظر آدم‌ها را بعد از خروج و دیدن فیلم بشنوم که آدم‌هایی که بیرون می‌آیند چه قدر از فیلم راضی هستند چون هر یک نفری که راضی بیرون بیاید چهار، پنج نفر را تشویق می‌کند که بیایند و فیلم را ببینند، شما وقتی که سراغ فیلمی مثل فروشنده می‌روید، می‌بینید خروجی سینما حاکی از رضایت خاطر تماشاگران و این است که افراد بعدی را به سینما می‌کشاند و این ربطی به کن و مسایلی از این دست ندارد. خود این فیلم ظرفیت محبوبیت را دارد.

قطعاً اما آن کشش اولیه برای دیدن فیلم حتی در سانس دو بعد از نیمه شب بی ارتباط با جشنواره کن و تبلیغات گسترده‌ی پس از آن نیست.

بله درست است اما این اگر فقط موج بود روز سوم فروکش می‌کرد. حافظ هم جذابیت ظاهری دارد اما به خاطر جذابیت‌های ظاهری‌اش نیست که توانسته ادامه‌ی حیات بدهد، بلکه به علت عمق معنایی است که دارد. می‌خواهم بگویم تجربه به ما نشان داده که اگر فیلم درست و حسابی، رمان و شعر درست و حسابی تولید شود و در اختیار جامعه قرار بگیرد، جامعه از آن استقبال می‌کند و خود اثر هم عمر طولانی پیدا می‌کند و می‌ماند. و حتماً نباید به سراغ راه حل کوتاه مدت که تولید آثار مبتذل است برویم. اما به هر حال این آثار همیشه ساخته می‌شود و همیشه این هرم تولید آثار فرهنگی قاعده‌ای بزرگ تر از رأس دارد. و در همه جای دنیا هم همین‌طور است. و عرض کردم در مواجهه‌ی با این هرم من قاعده‌ی هرم خودمان را به قاعده‌ی هرم جاهای دیگر دنیا ترجیح می‌دهم و می‌گویم آن‌ها هم باید سر این سفره حضور داشته باشد و دیگر ما نباید رفتار قبل از سال ۱۳۷۰ را با آن‌ها داشته باشیم. ما باید با روش‌های دیگری عمل کنیم و به جای این که با

نظارت بخواهیم دامن آن‌ها را جمع کنیم، بیاییم با حمایت از آن قسمت‌های بالای هرم فضای تولید کارهای خوب و ماندگار را گسترش بدهیم. جامعه خودش بهترین‌ها را انتخاب می‌کند.

مبتذل در معنایی که شما اشاره کردید که در حکم گیاهان یک ساله‌ی کم عمقی است که ماندگاری ندارد و سایه‌گستر نیست. معنای توهین‌آمیزی ندارد کما این که ما از ظروف یک بار مصرف هم استفاده می‌کنیم و در مقابل چینی گلی سرخی قدیمی هم داریم ولی استفاده از ظروف یک بار مصرف توهین‌آمیز نیست و با تحقیر نفی نمی‌شود.

این کلمه در ذات خودش بار توهین‌آمیز را دارد شما اگر به چینی گل سرخی بگویید «ای بشقاب ملامین!» به او برمی‌خورد ولی اگر به ملامین بگویید ملامین به او بر نمی‌خورد. این تفاوت را باید متوجه باشیم. اگر ما در یک جواهرفروشی را بزنیم و بپرسیم خرمهره داری؟ به صاحب جواهرفروشی برمی‌خورد ولی به خرمهره فروش بر نمی‌خورد اگر از او بپرسیم جواهر داری یا نه؟ این‌ها با هم تفاوت منزلتی دارد و باید به آن توجه بشود.

آثار مبتذل هم رده‌بندی دارند یعنی الان آن کم‌کاری و نظارتی که صحبتش را کردیم آثار بدی به جا گذاشته به خصوص در زمینه‌ی سینما و ادبیات چون موسیقی در طول تاریخ به سبب ماهیتی که دارد و فضای شرعی و عرفی جامعه‌ی ما همواره در شرایط سخت و گاه حتی در خفا کارش را به شایستگی ادامه داده و این در ذات موسیقی ایرانی هست و ضمناً موسیقی اصیل ایرانی همتای خارجی ندارد و راه خودش را طی می‌کند، اما در عرصه‌ی ادبیات و سینما می‌بینیم که سینما رقبای بزرگی در جهان دارد و از طریق ترجمه هم رقبای قدری وارد عرصه‌ی ادبیات شده‌اند، ضمن این که آن مدیریت قرنطینه‌ای که منجر به نظارت و ممیزی هم می‌شود همچنان دایره را محدود می‌کند و روزبه‌روز این فضا سنگین‌تر می‌شود به نظر شما آیا همچنان می‌شود با این تساهل برخورد کرد که همیشه فرهیختگانی هستند که کارهای بهتر را تولید می‌کنند؟ امروز روی میز کتابفروشی‌ها از هر ده اثر هشت تای آن ترجمه است و تعداد آثار تألیفی که چنگی به دل بزند و بار علمی و ادبی و فرهنگی بسیار کم است. و این یعنی افول و در کشوری که پشتوانه‌ی فرهنگی ما را دارد می‌تواند زنگ خطر باشد. ضمن این که بالاخره همه پذیرفته‌ایم که در همه‌ی جهان ظاهراً عصر غول‌ها گذشته. اما در

همین ظرف محدود هم کم‌تر شاهد آثار ارزشمند تألیفی یا سینمایی یا نمایشنامه‌هایی هستیم که ارزش ماندگاری داشته باشند. و سطح این آثار تألیفی گاه به شدت نازل می‌شود و شاهدیم که بسیاری از رمان‌ها و فیلم‌های ما با دلیل و بی‌دلیل پر از «فحش» است. هفته‌ی گذشته از جوانی پرسیدم شما چه اصراری دارید در داستان‌هایتان این قدر فحش بدهید، گفت مُد است!! این‌ها دیگر چیزهایی نیست که بگوییم خواست جامعه بوده و فقط سطح آن کمی نازل شده. ما داریم طبقه‌ی متوسط و پایین‌تر (از نظر سطح سواد و ذائقه‌ی فرهنگی) را عادت می‌دهیم که اثر مبتذل را در این شکل زشت و فرومایه بپذیرد. به نظر می‌رسد که الان این مسئله هم باید بررسی بشود آیا این شرایط حاصل روند ممیزی حاکم بر جامعه است و یا نه این روند کلی و ناشی از شرایط فرهنگی ماست؟

اول این‌که، این ممیزی تبدیل به عنصری شده که همه کم‌کاری‌هایشان را به گردن آن بیندازند و آن کسی هم که وظیفه‌ی نقد دارد تقصیر را به گردن ممیزی بیندازد. درواقع ما نمایشنامه‌ی کوچکی درست کرده‌ایم که یک طرفش یک نویسنده یا فیلمساز مظلوم است و طرف دیگر هم یک ممیز خشن ایستاده و این نمایشنامه‌ایست که سال‌هاست بر روی صحنه‌ی عرصه‌ی فرهنگ ماست. در صورتی که واقع قضیه این نیست که این صحنه فقط همین دو بازیگر را داشته باشد. وقتی ما به دوره‌های نسبتاً موفق ادبیات داستانی و شعر دقت می‌کنیم، می‌بینیم بازیگران دیگری هم روی این صحنه نقش ایفا می‌کنند. یکی از مهم‌ترین این بازیگرها بزرگانی هستند که با هدایتشان تلاش می‌کنند با توجه به حد سواد و ذوق سلیقه‌شان محصولات تولیدی عرصه‌ی فرهنگ را ارتقاء بخشند. مثلاً در دهه‌ی چهل نقش تعدادی از بزرگان ادبیات نسبت به جوانان آن دوره نقش بسیار مؤثری بوده. و رسانه‌هایی بودند که نقش فوق‌العاده عمیق و جدی داشتند. در این‌که از زیر دست و پای روزمرگی یک سری افراد را پیدا کنند و او را معرفی کنند و بگویند این آدم با استعدادی است. و استعدادش را به رخ بکشند و به جامعه معرفی کنند. این‌ها همه بود و فارغ از بحث ممیزی هم بود. مگر ما قبل از انقلاب ممیزی نداشتیم؟ آن زمان که سخت‌تر بود. آن‌قدر این ممیزی سخت بود. که می‌بینیم اولین جمع فرهنگی که نویسنده و هنرمند ما در آن حضور دارند شب‌های شعر انستیتو گوته است همه‌ی محور ماجرا بر مقوله‌ی ممیزی قرار می‌گیرد. پس معلوم است که ممیزی خیلی جدی بوده. در نتیجه همه‌ی ماجرا این نیست، بلکه به نظر من امروز آن

دیگرانی که باید ایفای نقش کنند نیستند. یعنی متأسفانه ما در ادبیات امروزمان بزرگ‌تر نداریم که «بزرگ‌تری» کند. در بین نشریات تخصصی ما یک حضور جدی و با همتی که موضوع فرهنگی جامعه‌ی ما را تعقیب کند، نیست. آن کسی که به شما گفته مُد است که فحش بدهیم، خب این به یک طریقی این میراث به او رسیده. چرا رسانه نباید چیزهای دیگری را مُد کند. نقشی که رسانه دارد این است که معرفی کند و رهبری کند و بگوید الان چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. خب وقتی همه‌ی این‌ها کارشان را درست انجام نمی‌دهند می‌بینید که صحنه تبدیل می‌شود به همان نمایش دو نفره.

در چهار دهه‌ی پیش وقتی من جوان جنوب شهری می‌خواستم یکی از بزرگان ادبیات مثل شاملو یا آل احمد یا دیگران را ببینیم خیلی راحت می‌آمدم به کافه فیروز آن‌ها را می‌دیدم سر میزشان می‌نشستم و با آن‌ها حرف می‌زدم، نوشته‌ای اگر داشتیم می‌خواندم و آن‌ها نظرشان را می‌گفتند و من، یا من نوعی، یاد می‌گرفتم اما امروز اگر یک جوان یا حتی یک روزنامه‌نگار با سابقه بخواید با یکی از این حضرات صاحب نام در عرصه‌های مختلف فکری و فرهنگی ملاقات داشته باشد به سختی موفق می‌شود. وای به حال جوان‌های نوآمده برخی از این بزرگان حتی برای این که از طریق همین رسانه‌ها حرفشان را بزنند حاضر نیستند به خودشان زحمت بدهند. پس رسانه هم از حضور بزرگ‌ترها خالی است و رسانه هم نمی‌تواند کارش را درست انجام بدهد.

بله درست است. بزرگ‌تر باید «بزرگ‌تر» باشد که بتواند «بزرگی» کند. الان جامعه‌ی هنری ما از بزرگ‌تر تهی شده. اگر بزرگ‌تر، بزرگ باشد خودش را مخفی نمی‌کند و راه‌های دسترسی به خودش و اندیشه‌اش را محدود نمی‌کند. چون بزرگی با خودش سنت آموختن به دیگران را همراه می‌آورد. این بزرگ‌تر برای خودش مأموریتی قایل است که کوشش در راه اعتلای فرهنگ و ادبیات کشور است. شما الان ببینید یکی از این بزرگ‌ترها دکتر شفیعی کدکنی است. او یک بزرگ‌تر است و چون بزرگ است دانشجویانش چه قدر راحت با او ارتباط برقرار می‌کنند. ایشان در را می‌بندد؟ نه، چون بزرگی دارد و این نقش را در دایره‌ی تخصص خودش ایفا می‌کند و متأسفانه تعداد این افراد زیاد نیست. من یک تلقی دارم آن هم این است که جامعه‌ی هنری ما به شدت دچار میان‌مایگی است. البته این خیلی بهتر از فرومایگی است و متأسفانه هنوز به مرحله گران‌مایگی نرسیده‌ایم و آن بزرگ‌ترها باید باشند در این مسیر. متأسفانه بزرگ‌ترهای نسل گذشته‌ی ما یا از

دست رفتند و یا اصلاً در موقعیتی نیستند که بتوانند ایفای نقش کنند. ما باید کمی صبر کنیم که در این میان‌مایگی بزرگ‌ترهای بعدی ما رشد کنند.

چه قدر معتقد هستید که الان و امروز شرایط یک دوره‌ی بازگشت ادبی و فرهنگی مثلاً شبیه به دوره‌ی بازگشت پس از مشروطه (با مقتضیات امروز البته) فراهم است؟ چون در بررسی شرایط آن زمان می‌بینیم شرایط آن روزها با امروز ما از خیلی جهات همخوانی دارد. این میان‌مایگی و تمایل شدید به تقلید از دیگران و نسخه‌هایی که در غرب می‌پیچیند، آشفتگی وضعیت جامعه، بدون بزرگ‌تر بودن و هم اندازه شدن همه‌ی آدم‌هایی که الان در صدر مسایل فرهنگی و هنری ما هستند. این‌ها همه‌ی آن چیزهایی بود که در دوران اواخر قاجاریه ضرورت یک بازگشت ادبی را فراهم کرد.

من استنباطم این است که اگر ما شرایط امروزمان را با مثلاً با دوران مشروطه قیاس کنیم می‌بینم که یک تفاوت ماهوی وجود دارد که امیدوارکننده است. در دوران مشروطه و اصولاً در جریان آن دوران تجددطلبی که منجر به مشروطه‌خواهی شد، اتفاقی رخ داد که ما خیلی از آن خسارت دیدیم و آن هم بی‌اعتمادی نسبت به فرهنگ ایرانی بود. یعنی جامعه‌ی ما اعتماد کرد و حتی تا حدی شیفته‌ی آن چیزهایی شد که از آن طرف آب می‌آمد و یکسره داشته‌های خودمان را منکر شدیم و تلاش این بود که آن‌چه را در آن‌جا هست با ترجمه‌های دست و پا شکسته به کشور وارد کند و کورکورانه از آن تقلید کند. در صورتی که در دوران جدید که الان در آن به سر می‌بریم، رفته رفته نوعی رجوع به فرهنگ ایرانی و اعتماد به فرهنگ ایرانی در حال اتفاق افتادن است. و البته این آغاز راه است و زمان می‌برد ولی یک نکته‌ی بسیار مهم که هست و نمی‌توان آن را منکر شد، این است که اعتماد به فرهنگ ایرانی در حال رخ دادن است. و جالب این‌جاست که برخلاف آن دوره‌ی بازگشت امروز این توجه به فرهنگ ایرانی ابتدا در بدنه‌ی جامعه در حال رخ دادن است و جامعه‌ی نخبه‌ی ما رفته رفته به بدنه‌ی جامعه توجه می‌کند. توجه کنیم که واژه‌ی «ایران» چه قدر در حال موضوعیت پیدا کردن است. شما چند تا بانک و مؤسسه‌ی بزرگ تجاری دارید که واژه‌ی «ایران» در نام آن‌ها به کار رفته؟ این‌ها نشانه‌هایی است که، نشان می‌دهد که جامعه به این سمت می‌رود. در عرصه‌ی موسیقی چند تا سرود راجع به ایران ساخته و اجرا شد، قبل از انقلاب یک سرود ای ایران بود که خیلی هم سرود فراگیری نبود. چیزی نبود که جامعه نسبت به آن حساسیت داشته باشد، اما امروز عروسی‌ها را هم با سرودای ایران تمام می‌کنند. این همان عمومی شدن توجه نسبت به موضوع

ایران و فرهنگ ایرانی است که اتفاق افتاده و نسبت به آن حساسیت وجود دارد به مفهوم این که جامعه در حال اعتماد کردن به فرهنگ ایرانی است و اتفاقاً جامعه‌ی نخبه‌ی ما کم‌کم توجه پیدا می‌کند به این ماجرا و من می‌بینم که در عرصه‌های مختلف مثل هنرهای دراماتیک و تجسمی ما صحبت از عناصر فرهنگی ایرانی می‌کنند در حالی که پیش‌تر اگر در دانشکده‌ی هنرهای دراماتیک کسی از فردوسی صحبت می‌کرد، به او به چشم یک آدم فناتیک نگاه می‌کردند و حتماً باید از برشت و امثال او حرف می‌زدی تا نوآوری تلقی شود. اما الان من توجه به فرهنگ خودی را در شاخه‌های مختلف می‌بینم مثل معماری، شهرسازی و هنرهای تجسمی و ... این توجه به ایران و فرهنگ ایرانی در حال پدید آمدن است. این البته نشانه‌های اولیه است و زمان می‌برد ولی نشانه‌های بسیار خوبی است.

آیا این گام‌هایی اولیه همان حرکت بازگشت فرهنگی نیست؟

بازگشت به فرهنگ ایرانی است. در دوران بازگشت ادبی زمان مشروطه هنوز فرهنگ ایرانی آن‌قدر که امروز می‌بینیم صدمه ندیده بود و مردم دچار تشنگی نسبت به این فرهنگ نشده بودند و هنوز در زندگی روزمره‌ی مردم نشانه‌هایی از آن فرهنگ وجود داشت و چون دم دست بود ضرورت آن چندان درک نمی‌شد و چه بسا مردم و نخبه‌های ما فکر می‌کردند مانع رشد ترقی ما همین چسبیدن به فرهنگ خودی است. اما الان آرام آرام مردم در حال رجوع به فرهنگ خودی هستند و یک بخش این میل به فرهنگ خودی ناشی از سرخوردگی از تمایل به فرهنگ غیرخودی است یعنی مسیری که در طی این صد و چند سال طی کرده‌ایم و دیدیم که با این نوع نگاه وضعیت بهتری اتفاق نیفتاد. ما می‌خواستیم نقش جهانی داشته باشیم خب می‌بینیم قبل از آن فرهنگ ایرانی سهم قابل توجهی در میراث جهانی داشته، پس چرا ما در دوران معاصر آن سهم را در میراث جهانی نداشتیم. بنابراین تجربیات جامعه‌ی ما در حال رجوع به فرهنگ ایرانی است و به نظر من یک مسئله‌ی مهم و یک نقطه‌ی عطف قابل توجه است. و من شخصاً آینده را آینده‌ی روشنی می‌بینم.

یعنی این بار حرکت از پایین به بالاست؟

این بار حرکت شکلی نیست و ماهوی است، هم بدنه‌ی جامعه و هم نخبه‌های ما آرام آرام دارند این حرکت را انجام می‌دهند و به مفهوم ماهوی این تحول در حال اتفاق افتادن است. نکته‌ی کلیدی این حرکت اعتماد به فرهنگ خودی

است. یک مثال بزنم. اگر ما سی سال پیش صحبت از قنات می‌کردیم. همه می‌گفتند حرف زدن از قنات به چه درد می‌خورد؟ دوره‌ی آن گذشته و ... ولی وقتی پرونده یازده قنات ما در فهرست میراث جهانی ثبت می‌شود همه‌ی جامعه و مردم عادی از ته دل خوشحال می‌شوند و همه ذوق می‌کنیم و تازه داریم متوجه می‌شویم چه چیزهای با ارزشی داریم در صورتی که قبلاً آن را پیش پا افتاده قلمداد می‌کردیم.

این البته مثال‌هایی است که من در عرصه‌ی فعالیت خودم می‌زنم مثلاً در عرصه‌ی نقاشی‌خط که ایران مبدع آن است، موزه‌ای در دنیا نیست که حداقل یک تابلوی نقاشی‌خط نداشته باشد. خب این هنری معاصر است که اساس آن بر خط و خوشنویسی ایرانی است که از بیخ و بن متکی بر ادبیات، عرفان و فرهنگ ایران است.

اما این هم هست که هنوز بسیاری از نخبه‌گان و صاحبان اندیشه در عرصه‌های فلسفه و ادبیات همچنان وابسته به اندیشه‌های آن طرف هستند که اکثراً هم از طریق ترجمه‌های نه چندان درست به دست ما می‌رسد.

بله، درست است چون عرصه‌ی فلسفه و اندیشه در واقع عمق «مادرچاه» و چاه اصلی است و مسلماً در این عرصه افراد دیرتر متوجه می‌شوند و اگر متوجه عمق داشته‌های فرهنگ ایرانی بشوند اتفاق عظیمی رخ می‌دهد و طبیعی است که آدم‌های کمی هم باید باشند که سواد و قابلیت این توجه را پیدا کنند. چون آن‌جا قلمرو اندیشه است.

و طبعاً رسیدن مثلاً به اندیشه‌ی متفکری به نام ابن‌سینا بسیار سخت‌تر از خواندن چند اثر ترجمه شده از متفکران غربی یا شرقی معاصر است.

البته، سخت است و این دلیل اصلی استناد استادان این عرصه به خواننده‌های معاصر غربی است.

پنجاه سال پیش وقتی آل احمد به شکل ضمنی این ضرورت توجه به فرهنگ خودی را مطرح کرد چون قالب مناسبی را برای ارائه انتخاب نکرد چندان توجهی به مسئله نشد و ضمناً آن زمان همه‌ی توجه‌ها به سمت مدرنیسم بود بنابراین جلال متهم شد به دگماتیسم. به هر حال نتیجه‌ای که ما از بحث اخیر می‌گیریم شاید این است که عام شدن یک مقوله صرفاً به معنای مبتذل بودن نیست و باید برای داوری به کنه آن مسئله رجوع کنیم.

بله درست است.

و البته یک ترسی هم وجود دارد و آن این که نکند بخشی از این توجه، نتیجه‌ی نوعی ناسیونالیسم سطحی باشد. بالاخره ما جامعه‌ای هستیم که سابقه‌ی تاریخی طولانی در تحت تأثیر قرار گرفتن‌های شدید و مقطعی را داریم و بخش از این توجه می‌تواند از این بابت باشد.

بله، این خطر وجود دارد. چند خطر این رویکرد تازه را تهدید می‌کند. یکی ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم قبایی نیست که به قامت ما اندازه باشد. عمدتاً کشورهای متوسل به ناسیونالیسم شدند که کشورهای مصنوعی بودند و اصالتاً کشور نبودند. شما در بین کشورهای جهان فقط چند کشور دارید که بتواند ادعا کند دو هزار سال است که نامش همین نام امروز اوست. بیشتر دویست و چند کشوری که عضو سازمان ملل هستند، کشورهای مصنوعی هستند و کشوری که بتوانند ذاتاً و در اصالت خودش کشوری باشد با پیشینه و اصالت قرص و محکم اندک است و ایران یکی از آنهاست. و ما که یک داشته‌ی اصیل به نام «هویت ملی» را داریم، می‌خواهیم سراغ یک هویت مصنوعی برویم، تهدید دیگری که برای این توجه به فرهنگ خودی وجود دارد. «جریان باستانگرایی» است این هم تهدید بزرگی است.

این هم از پیامدهای همان ناسیونالیسم است.

بله این‌ها هر دو از یک جنس هستند و به یک اندازه می‌توانند آن پتانسیل خوب توجه به هویت ملی را تهدید و دچار سطحی‌گرایی کنند. چون هر دوی این‌ها مشخصه‌ی اصلی‌شان برخورداری از ماهیتی صرفاً سیاسی و نه فرهنگی است که در مواجهه با فرهنگ اصیل ایرانی، متأسفانه رفتاری گزینشی و سوداگرانه دارد.

اما ظاهراً توجه شدید به این فرهنگ محور این دو اندیشه است.

بله، اما در باطن بی‌اعتماد است. مثالش در دورانی که این ماجرا خیلی جدی اتفاق افتاد، دوران پهلوی اول بود و ادامه‌اش در دوران پهلوی دوم. در این دو دوره اگر مقوله‌ای مثل نوروز را در نظر بگیریم و ببینیم چه اتفاقی برای آن می‌افتد. نشان دهنده‌ی این ماجراست. جریان باستانگرایی نوروز را فقط متعلق به قبل از اسلام می‌داند و می‌خواهد دین‌زدایی کند از نوروز و به نظرش مسخره است که ما دعای تحویل سال داریم و سر سفره‌ی هفت‌سین قرآن می‌گذاریم. در واکنش به آن جریان دیگری راه می‌افتد که می‌خواهد فرهنگ‌زدایی کند از دین. به نظر آن جریان هم نوروز چیز بی‌نمکی است و

می‌گوید عید غدیر عید واقعی ماست. این هر دو نوعی واکنش است. که نقطه‌ی مشترکشان بی‌اعتمادی به فرهنگ خودی است و در این میان ۱۴۰۰ سال است مردم کار خودشان را مبتنی بر باورهای دینی‌شان و آیین‌های سنتی‌شان انجام می‌دهند و این‌ها را یکی می‌دانند و منافاتی بین دین و فرهنگ نمی‌بینند. اصلاً مگر می‌شود دعای تحویل سال نباشد در نوروز. این‌ها جزو هم هستند. قصدم این است که این دو تهدید برای رجوع به فرهنگ ایرانی وجود دارد ولی خوشبختانه آن چیزهایی که در شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی از نحوه‌ی نگرش نسل جدید، دیده می‌شود نوید یک بازگشت خوب را می‌دهد و واقعیت این است که این مفاهیم خیلی نمی‌تواند عمق داشته باشد و پنبه‌اش زده می‌شود. برای همین است که امیدواریم به رجوع به فرهنگ خودی چون وقتی رجوع کنیم به فرهنگ ایرانی خیلی منبع داریم که بتوانیم به آن رجوع کنیم در صورتی که این دو جریان منبعشان غرب است و جالب این‌جاست که در خود غرب دیگر این مفاهیم به اصطلاح ریشش درآمده و بسیاری از کشورهایی که مبدع ناسیونالیسم بودند، دیگر ناسیونالیست نیستند کشورهایی مثل آلمان و فرانسه و ... این حرف‌ها متعلق به دوران سپری شده است. در بحث فرهنگ یک نکته وجود دارد و آن این که در کشورهایی مثل ما که صاحب فرهنگ قدیمی هستند، فرهنگ یک مقوله‌ی بسیار عمیق است و اصلاً این‌طور نیست که به این بادها بلرزد. اگر فرهنگ را یک درخت بدانیم، ممکن است زمانی باشد که این درخت پژمرده و آفت زده باشد و میوه‌ی خوب ندهد. اما وجود دارد و ریشه‌هایش هست و به محض این که حال جامعه‌ی ما خوب بشود، دوباره میوه می‌دهد. این بحث مربوط به امروز هم نیست. در طول تاریخ هم شما می‌بینید دوره‌هایی بوده که ما حالمان بد بوده و محصول فرهنگی درخشانی نداشته‌ایم و به محض این که حالمان خوب شده یک دفعه اتفاقات عجیبی رخ داده. شما مسلماً مسجد گوهرشاد را دیده‌اید. مسجد گوهرشاد جزو اولین مساجد رنگین کشور است. در مسجدسازی کشور از دوره‌ی ماقبل سلجوقی سیری وجود دارد و الگویی را دنبال می‌کند که معلوم است یکی از آرزوهایش ساختن یک مسجد رنگین است. بالاخره در دوران شاهرخ تیموری این اتفاق می‌افتد و می‌شود مسجد گوهرشاد. بعد از دوران شاهرخ ما یک دوره‌ی نابسامان را می‌گذرانیم و حالمان خوب نیست تا بالاخره صفویه بر سر کار می‌آید و شاه طهماسب مستقر می‌شود و در دوره‌ی شاه عباس جامعه آرام می‌شود و یکبارہ شما مسجد جامع عباسی را می‌بینید. فاصله‌ی ساخت این دو مسجد با هم دو قرن است ولی این معلوم است تبارش مسجد گوهرشاد است یعنی این درخت حالش خوب شده و دوباره میوه‌های آبدار می‌دهد.

ولی الان بیش از دو دهه است که در سراسر جهان این میان مایگی به نسبت دیده می‌شود.

به نظرم این‌ها قضاوت‌های از سر شتابزدگی و بی‌خبری است چون تحولات عرصه‌ی فرهنگ آرام است و بطئی و نمی‌شود توقع داشت که در حوزه‌ی ارتباطات یک چنین تحولاتی اتفاق بیفتد و نتایج مثبت آن بلافاصله دیده شود. معلوم است اگر حوض منزلتان را هم به هم بزیند تا مدتی مواج است و خاصیت آیینگی‌اش را از دست می‌دهد و بعد که آرام شد می‌شود عکس آسمان را دوباره در آن دید. این به آرامش رسیدن زمان می‌برد. ما هنوز به آن آرامش نرسیده‌ایم و حتی در مقیاس جهانی هم به این آرامش نرسیده‌ایم. ما در فرهنگ خودمان سستی داشتیم که می‌گفتیم: «دیگران کاشتند و ما خوردیم ما می‌کاریم که دیگران بخورند» بد حالی زمانی اتفاق می‌افتد که ما می‌گوییم دیگران که کاشتند ما می‌خوریم آن را هم که می‌کاریم فقط خودمان می‌خوریم و کاری هم به آینده نداریم. این نشان بد حالی ماست. نسل ما در این دوران زندگی می‌کند و باید خودش تلاش کند که حالش بهتر بشود و حالا که حالش کمی دارد بهتر می‌شود تازه صدایش درمی‌آید زمانی حالش از امروز بدتر بود ولی ساکت‌تر بود. امروز چون حال جامعه بهتر است سیستم عصبی جامعه‌ی ما در حال فعال شدن است. یک زمانی چشمانش نمی‌دید و گوش‌هایش نمی‌شنید. یک بیمار سکت کرده‌ای که وقتی سوزن به نوک انگشتش می‌زنند واکنش نشان می‌دهد اطرافیان و پزشکش خوشحال می‌شوند. آن سوزن درد دارد ولی از این که بیمار به این درد عکس‌العمل نشان می‌دهد همه می‌فهمند حالش خوب شده و حواسش برگشته. جامعه‌ی ما هم همین‌طور است. حالش دارد خوب می‌شود و سیستم عصبی ما در حال فعال شدن است. پس اولین چیزهایی که می‌بینیم آن چیزهایی است که وقتی نمی‌دیدیم اتفاق افتاده که قطعاً چیزهای خوبی هم نبوده. اول زشتی‌ها را می‌بینیم، صداها‌ی ناهنجار را می‌شنویم ولی این نشان می‌دهد آرام آرام خوب می‌شویم از کسی که گوشش می‌شنود می‌توان توقع داشت موسیقی خوبی هم تولید کند، کسی که زبانش باز می‌شود می‌تواند شعر خوبی هم بسراید این اتفاق دارد می‌افتد.